

شیر کوچک

و ۱۰ داستان دیگر





مکتب خصوصی ویرا

پروژهٔ کودکان نویسنده

عنوان اثر: شیر کوچک و ۱۰ داستان دیگر

استادان راهنمای داستان نویسی: معصومه رحیمی و کامله رضایی

استاد راهنمای نقاشی: زرغونه رمضانی

نویسندگان: علی عزیزاده، مصطفی حسنی، مهرآفرین اخلاقی، مرسل امیری، شقایق الیاسی، صدیقه نوروزی، احسان، علی فایز

محمدی، صمیم محمدی، ابوذر حیدری و امید محمدی

تصویرگران: ناهید افضلی، میرویس امیری، زرافشان حیدری، فاطمه الهام، حمیده افضلی و کمیل مدقق

طرح جلد، رنگ آمیزی کمپیوتری و صفحه‌آرایی: گرافیک ترنج

ناشر: مکتب خصوصی ویرا

تاریخ نشر: خزان ۱۳۹۸

مکان نشر: کابل

تیراژ: ۱۰۰۰

شابک: ۸-۰۳۷۸-۱-۹۹۳۶-۹۷۸

مراکز پخش

کابل، جاده شهید مزاری، بعد از ایستگاه تانک تیل، کتابفروشی اقرأ ۰۸۶۱۲۷۰۷۹۶۱۲۷

کابل، خیرخانه، چهارراهی قلعه نجارها، پلازای احمدیار، طبقه دوم، کتاب زریاب ۰۷۷۰۶۴۶۴۹۴

آدرس مکتب ویرا

کابل، جاده شهید مزاری، سرک معرفت، گلستان هشتم، مکتب ویرا، ۰۷۹۹۴۴۸۰۵۰

آدرس وبسایت: www.vira.af

حق هر گونه انتشار برای ویرا محفوظ است.

پروژهٔ نویسنده کودک برای مخاطب کودک؛ فرصتی برای پویایی فکری کودکان

کارهایی را که بزرگ سالان برای کودکان انجام می‌دهند (به‌طور معمول) از دو حالت خارج نیستند. یا برای کودکان است یا دربارهٔ کودکان. در هردو صورت، کودکان در نفس کار دخالت ندارند. کسی که برای کودک نوشته می‌کند، مخاطبانش کودکان هستند. کسی که دربارهٔ کودکان تحقیق می‌کند، موضوع تحقیق اش « کودک» است.

تاکنون کمتر دیده شده که بزرگسالان فرصتی به کودکان فراهم کند تا خود کودک برای خودش کار کند. مؤسسهٔ آموزشی ویرا ابتکار مهمی کرده و آن این است که فرصت را برای کودکان داده تا آنها خود دست به کار شوند. ایده‌های ذهنی و خلاقیت‌های فکری خود را به نمایش بگذارند.

نوآوری « ویرا» را می‌توان در چارچوب نظریه رشد ژان پیاژه ارزش‌گذاری کرد. ژان پیاژه به این باور بود که کودکان، دانشمندان جست‌وجوگر و کنش‌گران فعال هستند، دانشمندانی که دست از کاوشگری بر نمی‌دارند و در جستجوی شناخت خود و محیط اطراف هستند.

پروژه « نویسنده کودک برای مخاطب کودک» می‌تواند تأثیرات خوبی در رشد خلاقیت فکری و شناختی کودکان داشته باشد. کودکانی که در این پروژه داستان نوشتند و کودکانی که در تصویرگری کتاب‌ها سهم گرفتند، به خوبی توانایی‌های فکری و خلاقیت‌های هنری خود را نشان دادند.

حمایت از این پروژه، حمایت از کودکان است؛ کودکانی که مراحل یادگیری و کار عملی را از دورهٔ مکتب تجربه می‌کنند آیندهٔ درخشانی خواهند داشت.

کاظم حمیدی

مسئول برنامهٔ آموزشی- فرهنگی «توانا»

مرکز معلومات افغانستان

روباه بازی گوش

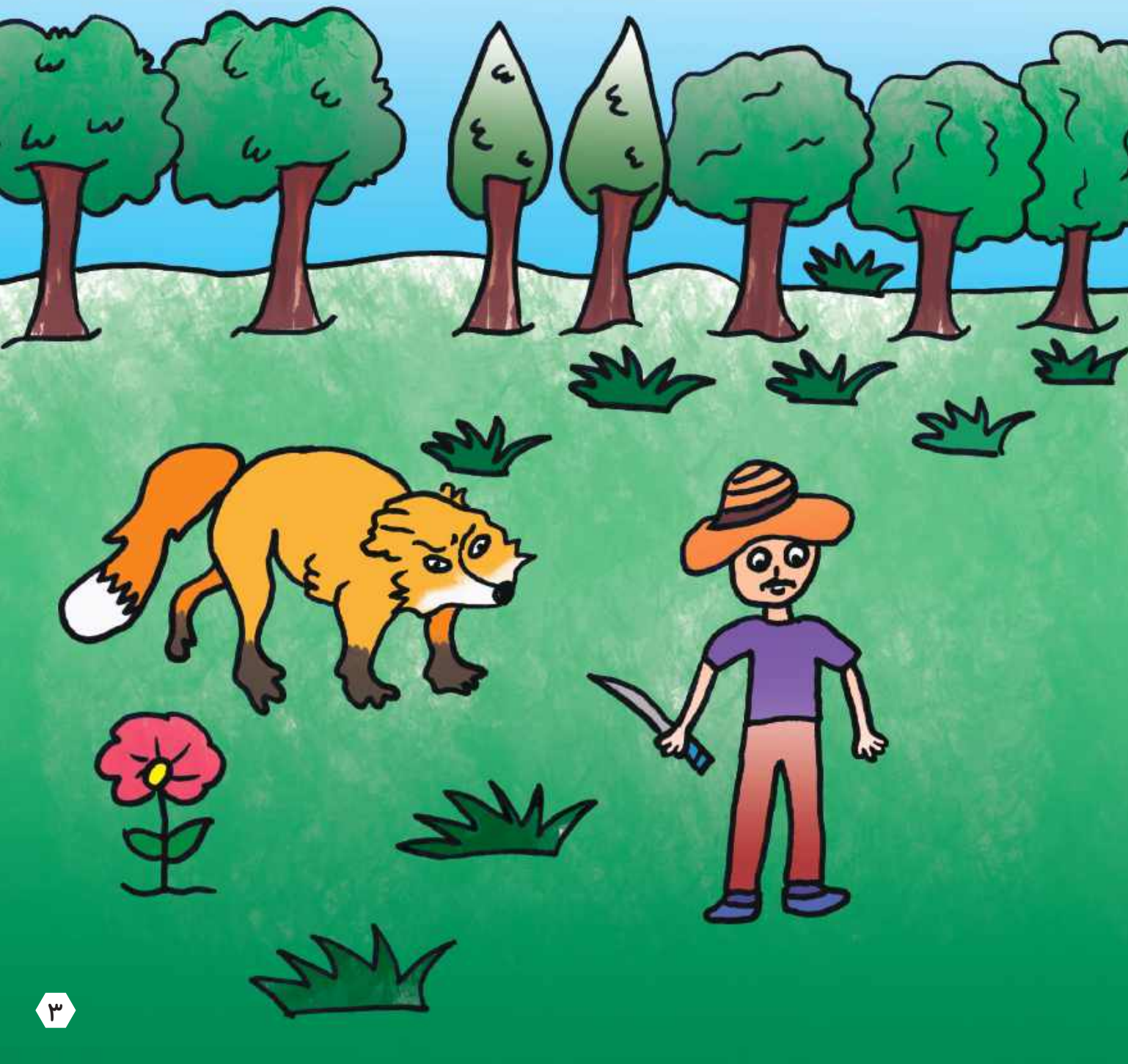


تصویرگر: ناهید افضلی
دانش آموز صنف ششم



نویسنده: علی‌علیزاده
دانش آموز صنف سوم

در یک جنگل سرسبز و زیبا روباهی بود که خیلی شوخ و بی‌پروا بود. روباه فقط به فکر خوردن و بازی کردن بود. یک‌روز که روباه خیلی گرسنه شده بود به جنگل رفت تا غذایی پیدا کند. او در حال خوردن میوه‌های درختی بود و به اطرافش هیچ نگاه نمی‌کرد. در این وقت شکارچی که روباه را دید به طرفش آمد و روباه را به دام انداخت. شکارچی گفت: عجب زبان سرخی داری! شکارچی زبان روباه را برید و با خود برد. روباه خیلی درد داشت و ناله می‌کرد. در این هنگام یک شکارچی دیگر آمد و روباه را در جال انداخت و گفت: عجب گوش‌های تیزی داری! و گوش‌هایش را برید و با خود برد. روباه که زبان و گوش خود را ازدست داده بود بسیار ناراحت بود و گریه می‌کرد. او فهمید که بازی گوش و بی‌پروایی او را به این روز انداخته است اما پیشیمانی‌اش به درد نمی‌خورد.



شیر کوچک



نویسنده: مصطفی حسنی
دانش آموز صنف دوم



تصویرگر: فاطمه الهام
دانش آموز صنف ششم

یکی بود یکی نبود. در یک جنگل زیبا و سرسبز یک شیر کوچکی زندگی می‌کرد. شیر کوچک همیشه خوش داشت دوست قوی و شجاعی داشته باشد.

در یکی از روزها که در جنگل قدم می‌زد او یک شیر بزرگ را دید و خوشحال شد. با خود گفت: بالاخره یک دوست قوی پیدا کردم و خود را در آغوش شیر بزرگ انداخت.

شیر بزرگ که حیران شده بود از شیر کوچک پرسید: ای شیر کوچک از چیزی ترسیده ای؟ شیر کوچک گفت: نه من خیلی خوشحالم. زیرا من یک دوست قوی پیدا کرده‌ام و از این پس از هیچ‌کس نمی‌ترسم و هر کاری دلم بخواهد بالای دیگران انجام می‌دهم.

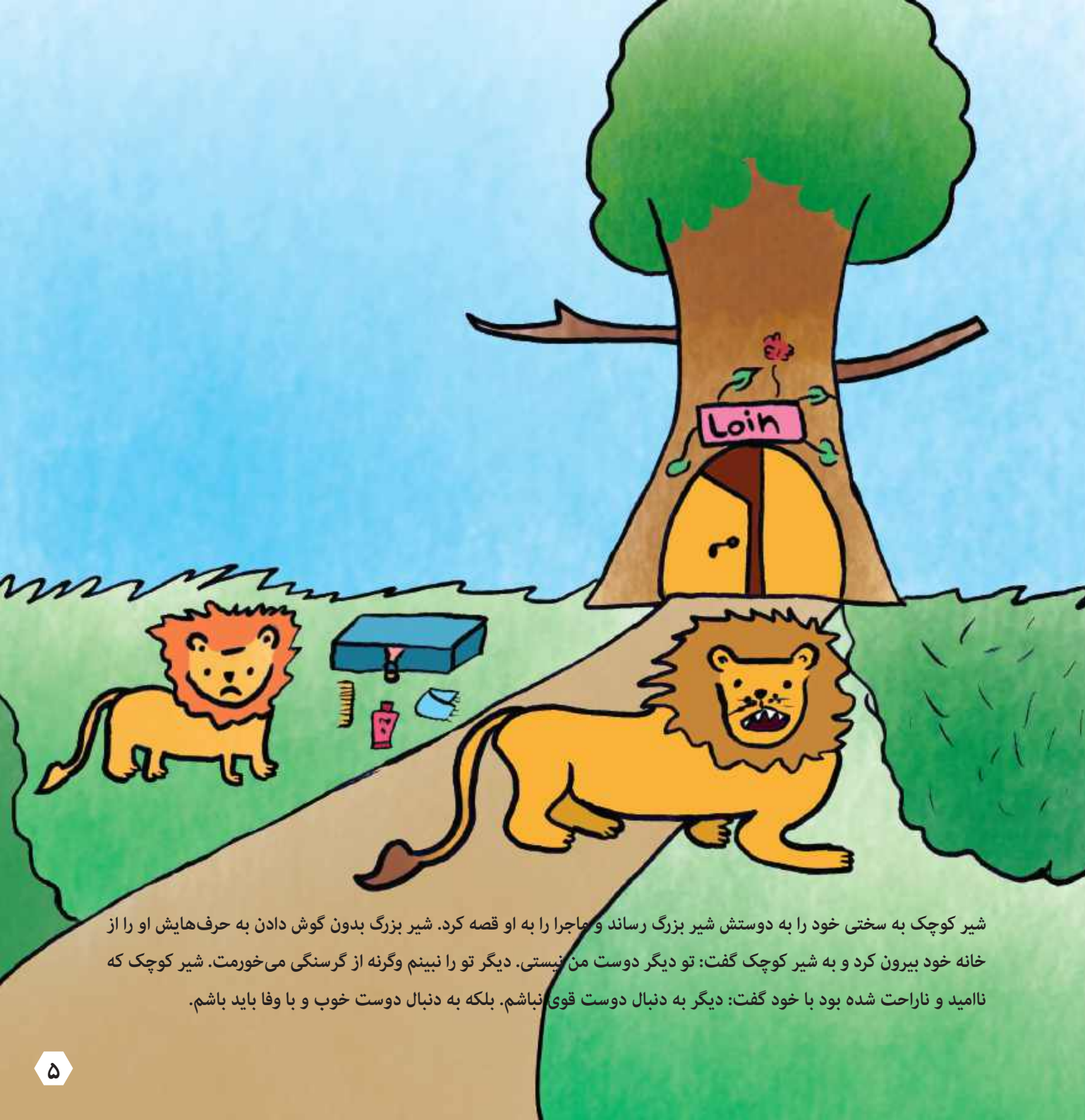
شیر بزرگ که شخص تنبلی بود با خود گفت: عجب شخصی گیرش آمده. هر چیز که امر کند شیر کوچک انجام می‌دهد.

او از همین خاطر دوستی شیر کوچک را پذیرفت و به شیر کوچک گفت: به شرطی همراهت دوست میشوم که هر کاری بگویم برایم انجام دهی. شیر کوچک بدون اینکه به حرف‌های شیر بزرگ گوش کند شرط او را قبول کرد. شیر بزرگ به شیرکوچک دستور داد که برایش یک خانه مقبول بسازد.

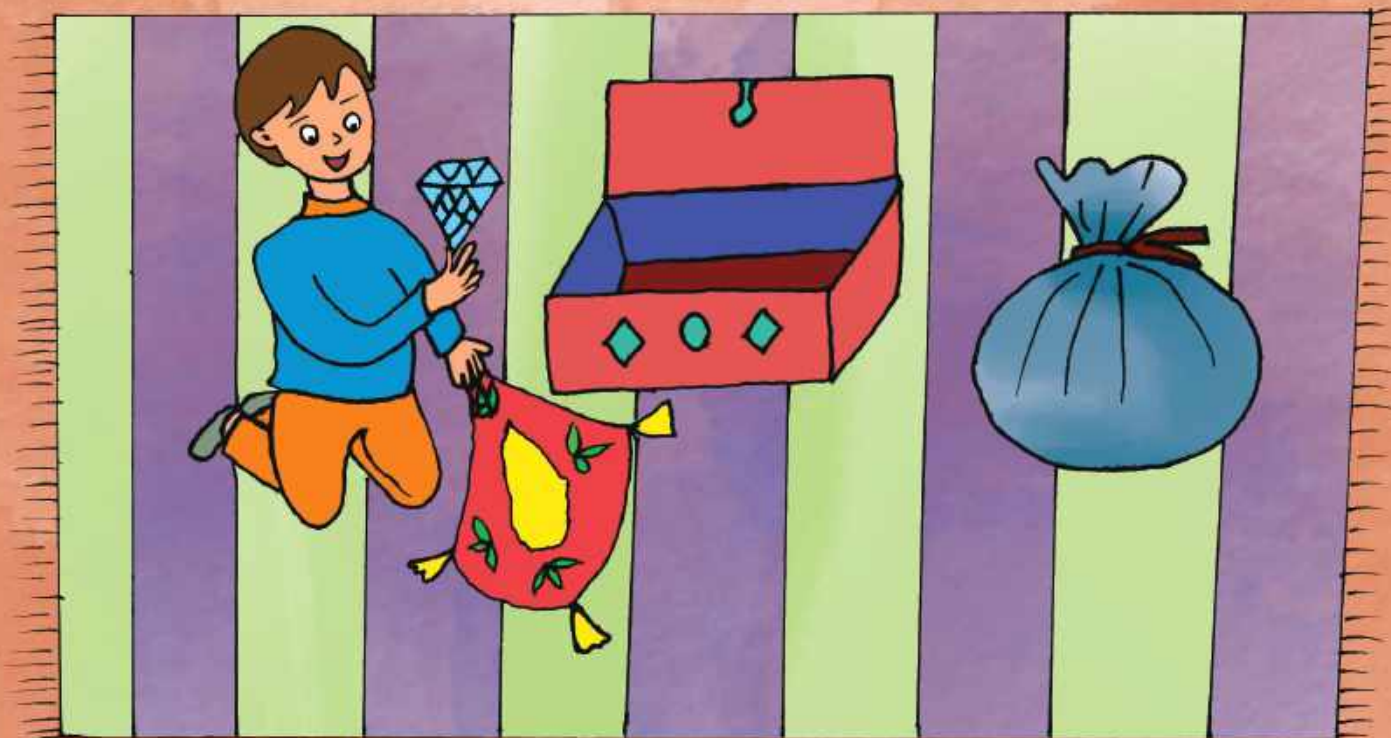
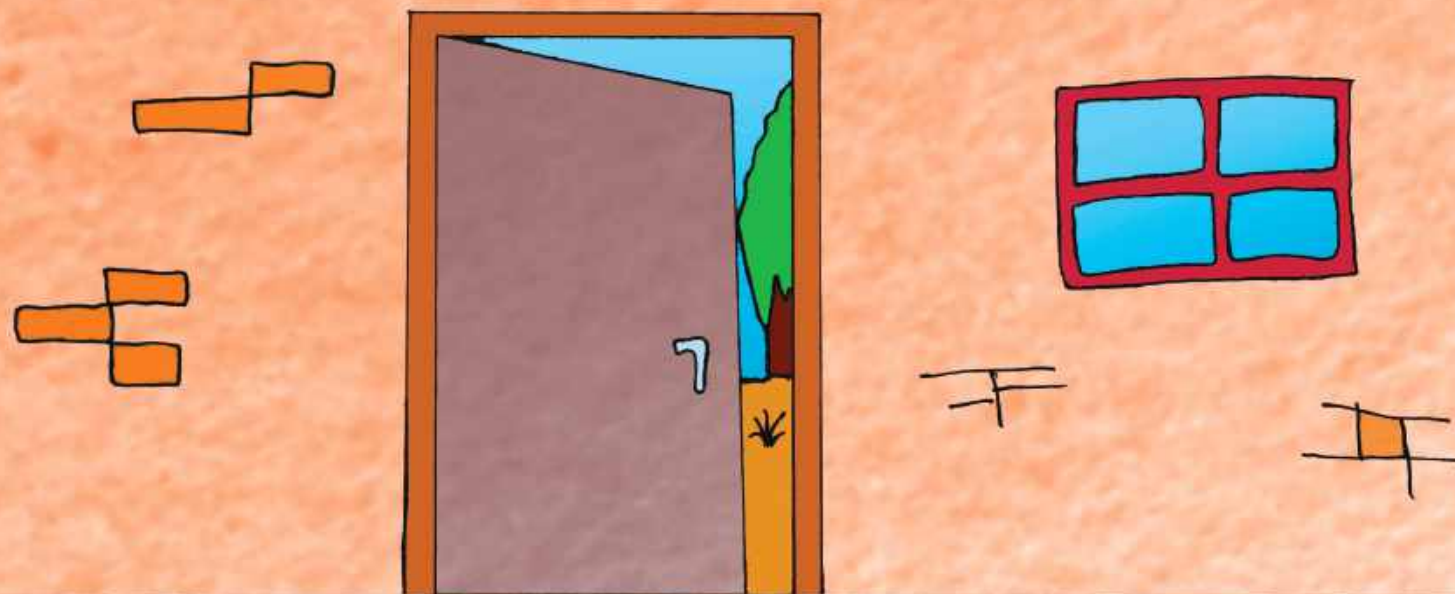
شیر کوچک به خوشی برای شیر بزرگ یک خانه زیبا ساخت و در آن جا برای هر دوی خود اتاقی درست کرد. شیر بزرگ وقتی داخل خانه شد، وسایل شیر کوچک را بیرون انداخت و با عصبانیت به شیر کوچک گفت: خوشم نمی‌آید با تو زندگی کنم. زیرا تو یک شیر ترسو هستی. هر وقتی مثل من قوی شدی بیا با من زندگی کن.

شیر کوچک وسایل خود را گرفت و از خانه شیر بزرگ بیرون شد. شیر بزرگ به شیر کوچک گفت: یادت باشد من و تو دوست هستیم. غذای شب را آماده کن. شیر کوچک قبول کرد و دنبال غذا رفت. چند ساعت طول کشید. شیر کوچک با یک خرگوش آمد. خرگوش را به شیر بزرگ داد. شیر بزرگ خرگوش را یک لقمه کرد و به شیر کوچک گفت:

دوست قوی غذای زیاد می‌خواهد. تو با این غذا آوردنت من را مثل خودت ضعیف می‌سازی. شیر کوچک دوستش را وعده داد که فردا برایش یک شکار بزرگ می‌آورد. شیر کوچک به دنبال یک شکار بزرگ به راه افتاد. شیر کوچک رفت و رفت تا به یک گراز رسید. به عجله به او حمله کرد. گراز از خود دفاع کرد و شیر کوچک به شدت زخمی شد.



شیر کوچک به سختی خود را به دوستش شیر بزرگ رساند و ماجرا را به او قصه کرد. شیر بزرگ بدون گوش دادن به حرف‌هایش او را از خانه خود بیرون کرد و به شیر کوچک گفت: تو دیگر دوست من نیستی. دیگر تو را نبینم وگرنه از گرسنگی می‌خورمت. شیر کوچک که ناامید و ناراحت شده بود با خود گفت: دیگر به دنبال دوست قوی نباشم. بلکه به دنبال دوست خوب و با وفا باید باشم.



تصویرگر: زرافشان حیدری
دانش آموز صنف پنجم



نویسنده: مهرآفرین اخلاقی
دانش آموز صنف دوم

پسر فقیر و دستمال جادویی

یکی بود یکی نبود پسر ی به نام احمد بود که با مادر کلانش زندگی می‌کرد. آن‌ها خیلی فقیر بودند. مادرکلان احمد خیلی مریض شد و از دنیا رفت. احمد خیلی تنها شده، تصمیم گرفت از این شهر برود. احمد در حال جمع کردن لوازم مادر کلانش بود، که یک دستمال سرخ رنگ زیبا را دید. وقتی آن را باز کرد دید که داخل آن یک سنگ قیمتی بسیار درخشان است. احمد بسیار خوشحال شد و فوری به بازار رفت و آن را فروخت. احمد از فروختن این سنگ بسیار پولدار شد. احمد با پول‌های خود لباس‌های مقبول و یک خانه‌ای مقبول که داخل آن پر از غذاهای خوش‌مزه بود، خرید. اما او هنوز هم خیلی پول داشت. با زیبا ترین دختر شهر عروسی کرد و دارای بچه‌های زیادی شد. احمد برای خود یک کارخانه بزرگ ساخت. و از پول‌های خود به فقیران دیگر کمک کرد.

مرتضی و پیر مرد مهربان



تصویرگر: کمیل مدقق
دانش آموز صنف پنجم



نویسنده: مرسل امیری
دانش آموز صنف سوم

یکی بود، یکی نبود. در یک خانواده چهار نفری پیری به نام مرتضی بود. مرتضی در انجام کارهایش بسیار نامنظم بود. پدر و مادرش همیشه سرکارهای مرتضی ناراحت می‌شدند. مرتضی دوست داشت همیشه کارهایش را زود زود انجام دهد.

در یکی از روزها خانواده مرتضی به یک مهمانی بزرگ دعوت شده بودند. مرتضی دوست داشت که به این مهمانی برود اما پدرش اجازه نداد که مرتضی به مهمانی برود. چون مرتضی وسایلش را درست سر جایش نمانده بود. مرتضی خیلی ناراحت شد. وقتی همه از خانه رفتند مرتضی به طرف جنگل که در نزدیک خانه‌ای شان بود رفت. مرتضی که خیلی پیش رفته بود دید که گم شده است. مرتضی خیلی ترسیده بود و گریه می‌کرد.

در آنجا هیچ‌کس نبود که به او کمک کند. مرتضی همان‌طوری که پیش می‌رفت روشنایی را از دور دید و خوش حال شد.

به طرف روشنایی رفت. در آنجا خانه چوبی کوچکی بود. دروازه‌اش را زد و پیر مردی دروازه را باز کرد.

مرتضی خوش حال شد. پیرمرد که خیلی مهربان بود مرتضی را به خانه‌اش برد و به او خوراکی‌های خوش مزه داد. مرتضی وقتی که سیر شد پیر مرد از او پرسید. چرا تنها به جنگل آمدی؟ مرتضی گفت: بخاطر اینکه من کارهایم را منظم انجام نمی‌دادم والدینم مرا به مهمانی نبردند و من هم که ناراحت شده بودم تصمیم گرفتم تنهایی به جنگل بیایم ولی حالا از این کارم پشیمان هستم.

پیر مرد اتاق‌ها و وسایلش را به مرتضی نشان داد و به او گفت: به نظرت آیا وسایل خانه و اتاق‌ها تمیز باشند و همه چیز مرتب سر جایش باشد بهتر است یا خانه نامرتب و شلوغ باشد؟ مرتضی کمی فکر کرد و گفت: حق با شماست. خانه تمیز را همگی دوست دارند و این طور زیباتر است.

مرتضی تصمیم گرفت که همیشه پسر بانظم باشد. مرتضی به کمک پیر مرد به خانه‌اش برگشت.





زن جادوگر

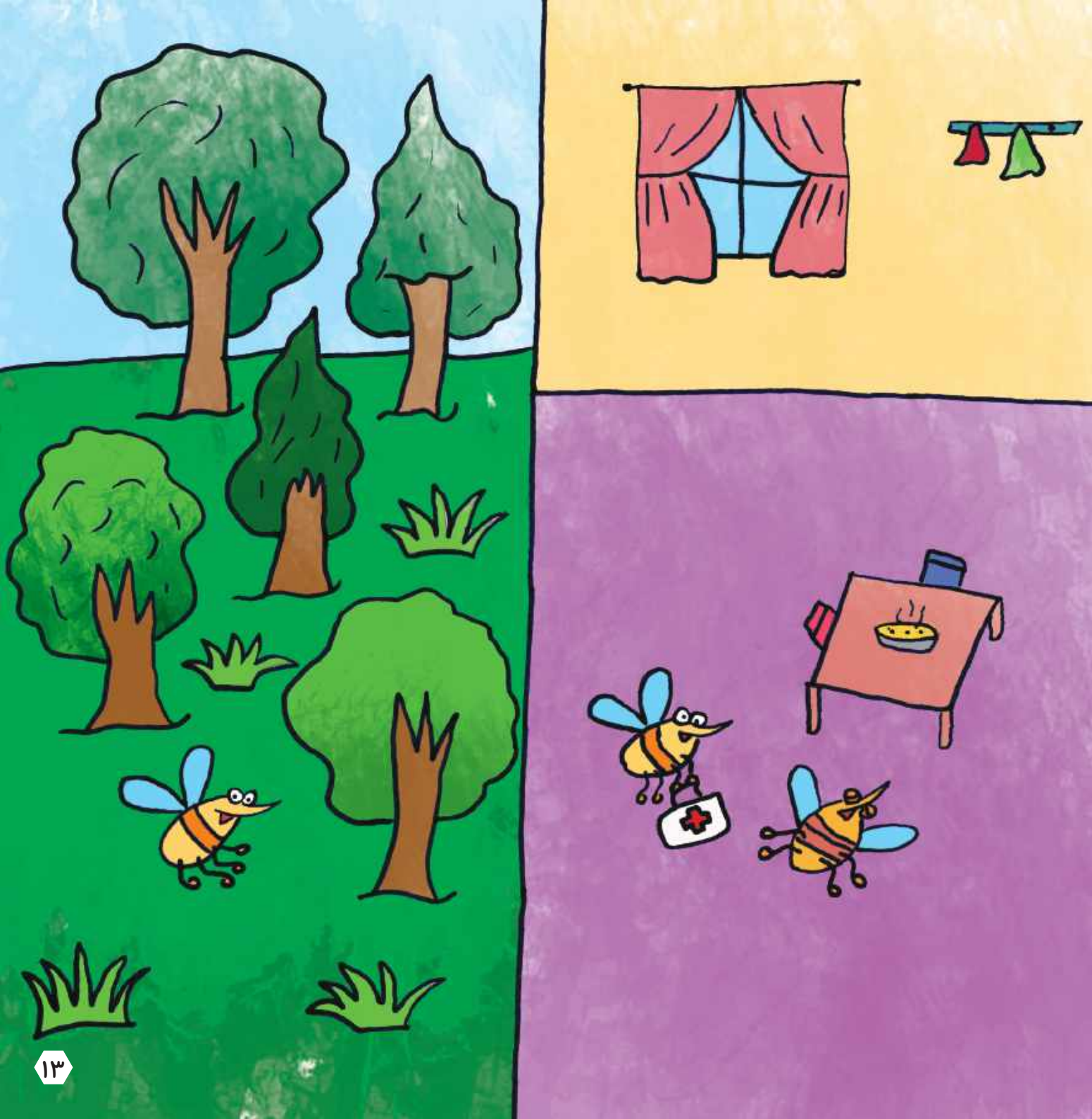


تصویرگر: حمیده افضلی
دانش آموز صنف ششم



نویسنده: شقایق الیاسی
دانش آموز صنف دوم

یکی بود، یکی نبود. در یک شهر کوچک و زیبا زن جادوگری بود که همه مردم شهر را آزار می داد و همه از او می ترسیدند. یک روز که زن جادوگر به شهر رفت پسر کوچکی را دید که در حال خوردن آیسکریم است. زن جادوگر که خیلی گرسنه بود به طرف پسرک رفت و آیسکریم او را خواست اما پسرک به او گفت: تو یک زن بد جنس هستی و هیچ کس تو را دوست ندارد. من هم از تو بدم می آید. زن جادوگر که فکر می کرد همه او را دوست دارند از حرف های پسرک ناراحت شد و به پسرک گفت: من دوست دارم همه از من خوش باشند و با من دوست شوند. پسرک وقتی که ناراحتی زن جادوگر را دید به او گفت: اگر خوش داری همه با تو دوست باشند باید با همه مهربان باشی و هیچ کس را آزار ندهی. جادوگر تصمیم گرفت دیگر هیچ کس را اذیت نکند و با همه مهربان باشد. از آن روز به بعد زن جادوگر که زن مهربانی شده بود دوستان زیادی داشت که او را خوش داشتند.



پشه و دوستش



تصویر گر: حمیده افضلی
دانش آموز صنف ششم

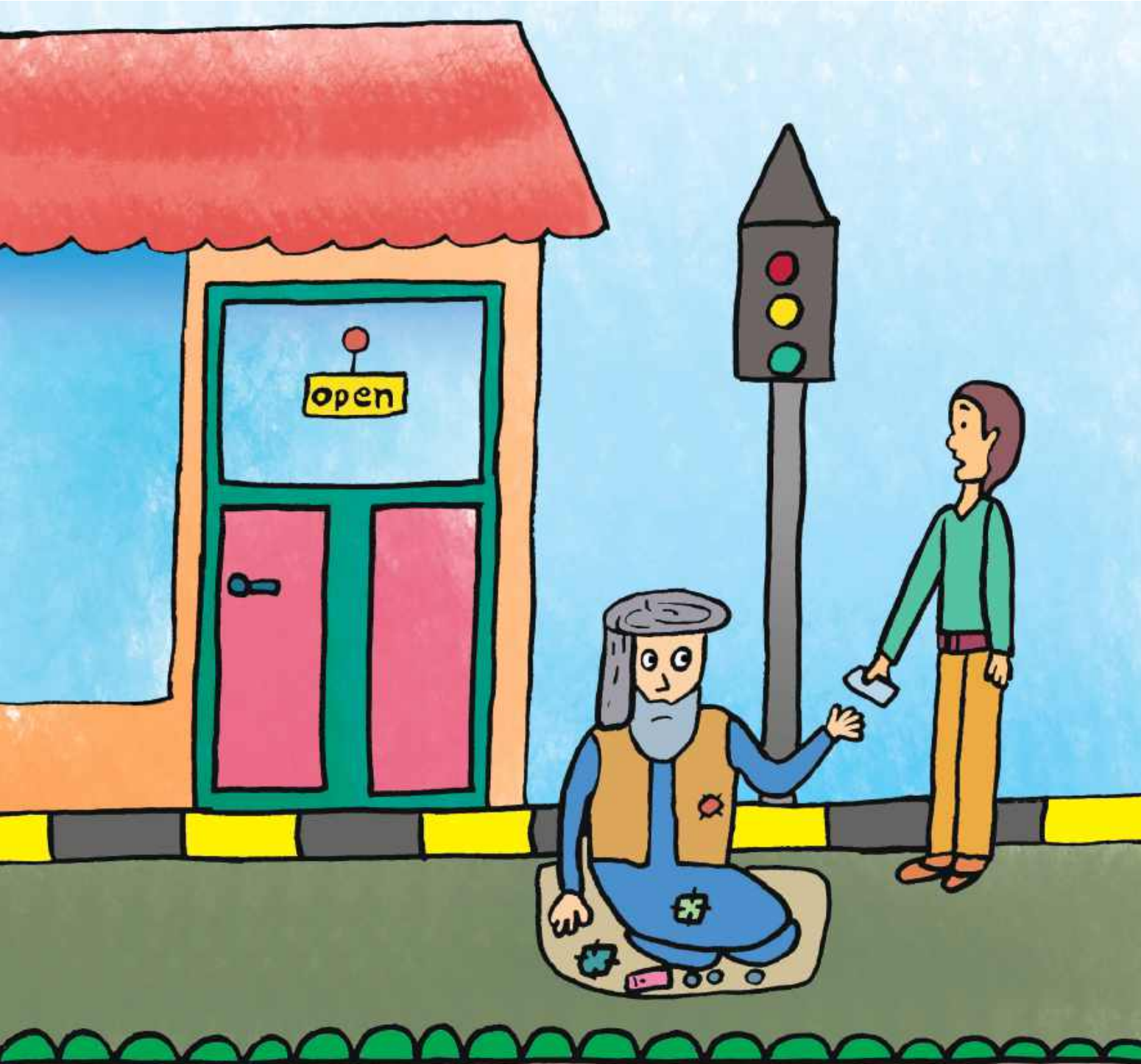


نویسنده: صدیقه نوروزی
دانش آموز صنف دوم

یکی بود، یکی نبود. دو پشه بودند که با هم در یک خانه زندگی می‌کردند.

یکی از آنها اسمش وِزوزی بود و دیگری اسمش رِزری بود. هر دو باهم بسیار دوست صمیمی بودند و هر جا با هم می‌رفتند و هیچ چیزی را بدون یکدیگر نمی‌خوردند. یک روز وِزوزی بازار رفت و برای رز رزی گفت: من زود بر می‌گردم تا آن زمان به چیزی دست نزن. وِزوزی در راه برگشت به خانه صاحب خانه اش را دید که با حشره‌کش پشه‌ها را مسموم کرده و از بین رفته‌اند. وِزوزی وارخطا شد و به طرف خانه اش زود پرواز کرد. وِزوزی دید که رِزری به شدت مسموم شده است. وِزوزی از رِزری پرسید چرا بدون اجازه بالای غذا رفتی؟ آن غذاها مسموم بودند.

رِزری گفت: من بسیار کم خورده‌ام وِزوزی گفت تو کم خورده ای اما غذای مسموم کم و زیاد ندارد، تحمل کن شاید خوب شوی! وقتی که شب شد رِزری به خاطر مسمومیت خود از خواب بیدار شد، حالش خوب نبود خواست وِزوزی را از خواب بیدار کند اما نتوانست و به زمین افتاد. وِزوزی بیدار شد دید که رِزری به زمین افتاده و از دهنش خون جاری است. وِزوزی ناراحت شد و داکتر را به خانه آورد. داکتر رِزری را معاینه کرد و گفت: این مرده است! وِزوزی خیلی ناراحت شد و از خانه متنفر شد و به جنگلی رفت و تا آخر عمر خود تنها زندگی کرد.



پیر مرد فقیر



تصویرگر: زرافشان حیدری
دانش آموز صنف پنجم



نویسنده: احسان
دانش آموز صنف دوم

یک روز در سرک یک پیرمرد را دیدم که در کنار سرک نشسته بود. پیرمرد خیلی غریب بود. وقتی پیرمرد را دیدم خیلی ناراحت شدم و به او گفتم: کاکا جان من می توانم به تو کمک کنم.

پیرمرد به من گفت: من برای پسر کار می کنم.

من به او گفتم: تو پسر کلان نداری؟ پیرمرد گفت: پسر کلان دارم اما او فلج است من به پیرمرد گفتم: او را چه شده؟

او به من گفت: او در انفجاری برابر شده و حالا فلج شده است و پسر کوچکم شاگرد فروشگاه است. من به پیرمرد گفتم: پسرت چند معاش دارد؟ پیرمرد گفت: ماه ۲۰۰۰ افغانی معاش دارد.

به پیرمرد گفتم: راضی هستی من به تو کمک کنم؟ اوگفت: من به کمک تو نیاز ندارم.

دوباره به پیرمرد گفتم: پسران تو نان و آب نیاز دارند.

اما پیرمرد گفت: آنها نیاز دارند اما من پول حرام به خانه خود نمی برم. من برایش گفتم: این پول حلال است زیرا من به تو دل سوختانده ام.

پیرمرد به من نگاه کرد و گفت: من به دلسوزی تو نیاز ندارم و با این پول چه کار کنم؟

برایش گفتم: با این پول یک دکان بگیر و همراه پسرت کار کن. پیرمرد فقیر قبول کرد و پول را گرفت. حالا او یک دکان دارد و همراه پسرش کار می کند. من حالا خیلی خوش حال هستم.



تصویر گر: حمیده افضلی
دانش آموز صنف ششم



نویسنده: علی فایز محمدی
دانش آموز صنف دوم

تصمیم گرگ جوان

در یک جنگل کوچک و سرسبز گرگ جوانی بود که مادر پیری داشت. همیشه شکاری را که مادرش می آورد او می خورد و خودش آنقدر چاق شده بود که به سختی راه می رفت.

یک روز مادرش مریض شد و از گرگ جوان خواست تا برایش غذا بیاورد چون چند روز بود که غذایی نخورده بود. گرگ جوان از خانه بیرون رفت و به دنبال شکار خوش مزه می گشت.

در راه به شکار زیادی روبرو شد اما نمی دانست چگونه شکار کند. شب دست خالی به خانه برگشت و دید که مادرش از گرسنگی مرده و گرگ جوان خیلی ناراحت شد و به فکر سیر کردن شکمش افتاد.

گرگ جوان چند روز گرسنه ماند. یک روز به دنبال غذا می گشت که با یک گروه از گرگ ها روبرو شد که مصروف خوردن غذا بودند. گرگ جوان با آنها یکجا شد. او روزها با آنها یک جا به شکار می رفت. گرگ های دیگر شکار می کردند و گرگ جوان می نشست و می خورد. گرگ های دیگر از این کار او خبر شدند و او را از گروه خود بیرون کردند. چند روز گرگ جوان گرسنه ماند ولی شکار کردن را بالاخره یاد گرفت. او حالا شکارچی ماهری شده بود و می توانست هم شکم خود را سیر کند و هم شکم بقیه دوستانی را که ضعیف و بیمار بودند.



تصویرگر: زرافشان حیدری
دانش آموز صنف پنجم



نویسنده: صمیم محمدی
دانش آموز صنف دوم

پسرک دروغگو

یکی بود یکی نبود. در خانواده‌ای پسری به نام اکبر زندگی می‌کرد. اکبر چهار خواهر داشت. اکبر خیلی نازدانه بود و همین نازدانی او باعث بی‌ادبی و بی‌تربیتی او شده بود.

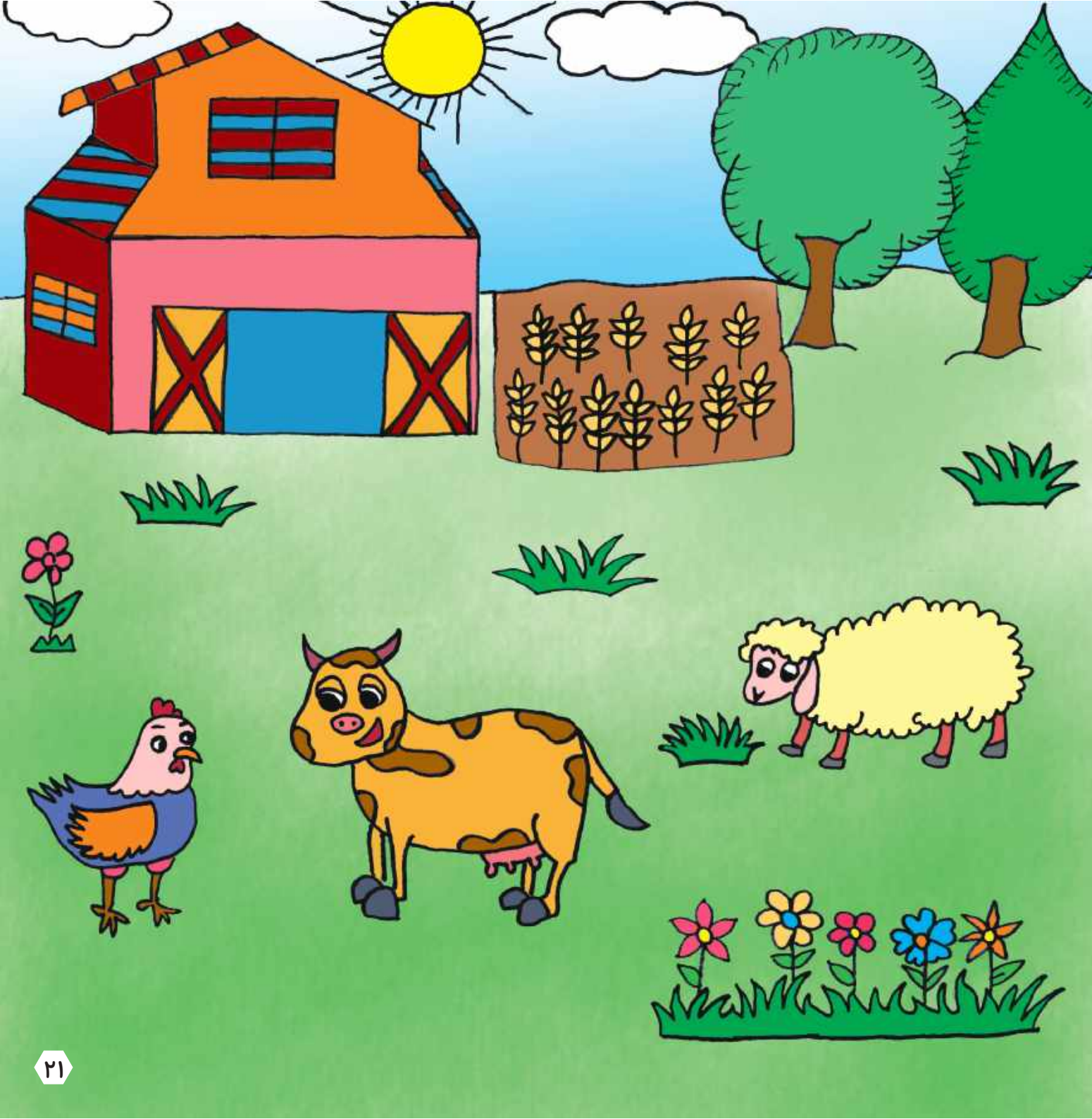
پسرک یک روز به آشپز خانه رفت و پیاله‌ها را شکستاند و پیش مادرش رفت و گفت که خواهر کوچکش پیاله‌ها را شکستاده است. مادرش بدون اینکه بفهمد کار چه کسی بوده خواهر کوچکش را بسیار زد و خواهر کوچک هر چی گفت کار من نیست اما مادرش قبول نکرد، زیرا بالای پسرش باور داشت.

پسر از این فرصت استفاده می‌کرد و هر کاری دلش می‌خواست انجام می‌داد.

یک روز پسرک به کوچه رفت و با سنگ به طرف حویلی همسایه زد و خودش پنهان شد. همسایه وقتی از پسرک پیش مادرش شکایت کرد مادرش به حرف‌های مرد همسایه گوش نکرد و مرد همسایه خیلی ناراحت شد و با آنها دیگر رفت و آمد نمی‌کرد.

پسرک حالا کلان شده بود. پدرش او را به مکتب روان کرد. پسرک هیچ تغییری نکرده بود. او به حرف‌های استادش گوش نمی‌داد و هیچ درس یاد نمی‌گرفت و به پیش مدیر مکتب می‌گفت که استادش به او توجه نمی‌کند و او را خواندن و نوشتن یاد نمی‌دهد. استادش از این کار او خیلی ناراحت شد.

استادش به خاطر رفتار بد اکبر یک روز خانواده پسر را به مکتب خواست. مادرش وقتی به مکتب آمد به استادش گفت: پسر من هیچگاه دروغ نمی‌گوید. استاد تصمیم گرفت با خود پسر حرف بزند و او را نصیحت کند. اما پسر هیچ توجه به حرف‌های استاد نکرد تا زمانی که پسرک به خاطر دروغگویی تمام دوستان خود را ازدست داد. او حالا تنها شده بود و صنفی‌هایش دوست نداشتند با یک آدم دروغگو رفیق باشند.



مرغ مهربان



نویسنده: ابوذر حیدری دانش آموز صنف دوم
تصویرگر: زرافشان حیدری دانش آموز صنف پنجم

در یک مرزعه‌ی زیبا مرغی بود که همیشه دوست داشت گندم بخورد. مرغک همیشه هر صبح کنار زمین‌ها می‌رفت و گندم می‌خورد. یک‌روز که هوا طوفانی شده بود و باران شدید می‌بارید همه گندم‌ها از بین رفتند. وقتی طوفان تمام شد مرغک و بقیه حیوانات دیدند که طوفان همه زمین‌ها را از بین برده است. مرغک خیلی ناراحت شد. مرغک و دوستانش خیلی ناراحت شدند و همه می‌خواستند که از مزرعه بروند. اما مرغ مهربان خواست در همین مزرعه بماند و مزرعه را دوباره بسازد. هیچ‌کس به گپ‌های او گوش نکرد. مرغ مهربان خود به کارکردن شروع کرد. مرغک یک قسمت مزرعه را ساخت. وقتی بقیه حیوانات دیدند که مرغ یک قسمت مزرعه را جور کرده است. دوستانش تصمیم گرفتند با کمک هم دوباره زمین‌های مزرعه را آباد کنند. روزها گذشت و آنها با تلاش و با همکاری هم توانستند زمین‌ها را دوباره آباد کنند. حالا گندم زیاد وجود داشت و مرغک خیلی خوشحال بود.

پسر تنبل



نویسنده: امید محمدی
دانش آموز صنف دوم

تصویرگر: کمیل مدقق
دانش آموز صنف پنجم

بود، نبود، پسری به نام احمد بود که بسیار تنبل بود. احمد روزها فقط می‌خوابید و در کارهای خانه به پدر و مادرش کمک نمی‌کرد. پدر و مادر احمد از اینکه احمد تنبل بود بسیار ناراحت بودند. یک‌روز که احمد مثل همیشه خواب بود. پدر و مادرش از خانه بیرون رفتند. در این وقت دزدی به خانه آنها آمد و قصد داشت همه‌ی وسایل خانه را با خود ببرد. احمد همان‌طور خواب بود. بعد از چند ساعت دزد همه وسایل قیمتی را با خود برد. احمد وقتی از خواب بیدار شد. دید که خانه خالی شده است. احمد بسیار ترسیده بود و گریه می‌کرد. درین وقت پدر و مادرش به خانه آمدند. احمد با گریه و ناراحتی به پدر و مادرش گفت: دزد همه وسایل را با خود بردند. پدرش که ناراحت شده بود به احمد گفت: اگر تو خواب نبودی دزد نمی‌توانست خانه را خالی کند. احمد خیلی ناراحت بود. اما پشیمانی فایده‌ای نداشت.



درباره پروژه "نویسنده کودک، مخاطب کودک"

کتاب پیش‌رو حاصل کار گروهی دانش آموزان صنف دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم است. شاگردان صنف دوم و سوم داستان‌ها را نگاشته و دانش آموزان صنف‌های چهار، پنج و شش نقاشی‌های آن را کشیده‌اند. رنگ آمیزی نقاشی‌ها توسط کمپیوتر انجام شده است.

مراحل اجرای پروژه

آموزش قابلیت محور (competency based education) یکی از روش‌های رایج آموزش در تعدادی از کشورها به خصوص کشور فنلند است. در این شیوه آموزش به جای تاکید بر آموزش مضامین، بر یادگیری قابلیت‌ها تاکید می‌شود. قابلیت‌ها ترکیبی از دانش، نگرش، ارزش و مهارت است. در آموزش مضمونی تمرکز اصلی بر دانش است. اما برای تحقق آموزش قابلیت محور، لازم است چندین موضوع باهم ترکیب شود تا یک قابلیت به دست آید. در نظام آموزشی ویرا تمرکز بر هفت قابلیت/ شایستگی است. این شایستگی‌ها شامل نویسندگی، انجام تحقیق، ارائه مطالب در جمع، مدیریت و حل‌منازعه، کارآفرینی، مدیریت و برنامه‌ریزی و برنامه‌نویسی کمپیوتری است.

به منظور عملی‌سازی قابلیت نویسندگی، از روش یادگیری بر اساس پروژه (Project Based Learning) استفاده شده است. در این روش، برای دانش‌آموز بجای یاددهی مضامین به صورت منفصل و جداگانه یک پروژه در نظر گرفته می‌شود.

به منظور تثبیت قابلیت نویسندگی، ما در ویرا پروژه‌ای را تحت عنوان "نویسنده کودک، مخاطب کودک" اجرا کردیم. اهداف این پروژه، تثبیت مهارت فکر کردن و تمرکز نسبتاً دوامدار بالای یک موضوع، افزایش قدرت تخیل و در نهایت تثبیت توانایی روی کاغذ آوردن محتوای تفکر و از بین بردن ترس نوشتن است.

این پروژه طی شش مرحله اجرا شده است

مرحله اول؛ داستان خوانی: در این مرحله کتاب‌های داستانی از قبل تعیین شده برای شاگردان در ساعت کتابخوانی خوانده می‌شود. هدف اصلی از این مرحله این است که دانش آموزان با ساختار کتاب‌های داستان آشنایی پیدا کنند.

مرحله دوم؛ جمله‌سازی و افزایش ذخیره لغات: به منظور آموزش جمله‌سازی از روش بازی با کلمات استفاده می‌شود. این روش به شکل‌های مختلف اجرا می‌شود. تعدادی از کلمات به شاگردان داده می‌شود تا با استفاده از آنها جمله‌های ابتکاری بسازند و آن را بنویسند. همچنین جملاتی برای شاگردان ارائه می‌شود و از آنها خواسته می‌شود بعضی کلمات را حذف کرده و برای جایگزین آن کار کنند. این تمرینات بسته به شرایط شاگردان بین ۱۰ تا ۱۵ جلسه را در بر می‌گیرد. در این مرحله داستان خوانی نیز ادامه دارد.

مرحله سوم؛ استفاده از تصاویر برای تقویت قدرت تخیل: در این مرحله از تصاویر و عکس‌های افراد دارای شغل‌های مختلف، مناظر، حیوانات، اشیا و غیره استفاده می‌شود. به کارگیری این روش باعث تقویت قدرت تخیل شاگردان می‌شود.

مرحله چهارم؛ نوشتن داستان به صورت دسته جمعی: در این مرحله، با نوشتن یک کلمه و تکمیل کلمه بعدی به صورت گروهی با تمام شاگردان کار می‌شود. به این صورت که استاد یک کلمه را می‌نویسد و یکی از دانش‌آموزان کلمه بعدی، شاگرد بعدی کلمه بعدی تا یک جمله تکمیل شود. جمله بعدی در ارتباط با جمله اول شروع می‌شود و به همین صورت ادامه می‌یابد. بعد از دخیل شدن همه شاگردان یک داستان تکمیل می‌شود. بعد از تکمیل داستان شاگردان درباره داستان بحث می‌کنند و مواردی را که فکر می‌کنند نیاز به اصلاح دارد بازنگری می‌کنند. این کار در سطح گروه‌های ۴ الی ۶ نفره هم دوام پیدا می‌کند. بعد از اینکه هر گروه یک داستان را از طریق بازی با کلمات تکمیل می‌کند کارشان از طریق گروه بعدی ارزیابی و اصلاح می‌شود. یک داستان ممکن است در یک جلسه تکمیل نشود و بحث درباره آن در جلسات بعدی ادامه پیدا کند.

مرحله پنجم؛ یافتن ایده برای داستان هر شاگرد: در این مرحله شاگرد درباره ایده داستان خودش فکر می‌کند و بعد از یافتن ایده، درباره آن شروع به نوشتن می‌کند. نوشتن داستان کامل توسط دانش‌آموز و اینکه چگونه آن را به پایان ببرد، زمان بر است و بسته به خود شاگرد زمان متفاوتی را در بر می‌گیرد.

مرحله ششم؛ ویرایش و نقاشی: در این مرحله شاگرد داستان خود را بازنگری می‌کند. در پروسه اصلاح هم‌صنفی‌ها، والدین و معلمان دخیل‌اند. بعد از اصلاح، شاگردان نقاشی‌های داستان‌های خود را هم می‌کشند.





About the project of Children write for children (CWC)

The project of Children write for children (CWC) is a part of Project Based Learning (PBL) program that was implemented by Vira School in Kabul in 2019. The curriculum for CWC included reading and painting subjects. Students from grade 1st, 2nd, 5th and 6th were involved in above mentioned project.

After passing the steps in reading stories, storytelling and writing, the students of 2nd and 3rd grade started to think about ideas about stories, writing and revising their own stories and even painting. It is worth mentioning that the students were supervised by teachers in each step.

In mentioned project the students of 2nd and 3rd grade could write 33 stories and the students of 4th, 5th and 6th grade were able to draw stories using pencil which were later colored by the designer in computer.

It has been decided by Vira publication department to publish the stories and paintings in 3 volumes, each of which will contain 11 stories.

ISBN 978-9936-1-0378-8



قیمت: ۳۰ افغانی